

چشم در راه

ابوالحسن نجفی

ويژه‌نامه‌ی هوشنگ گلشيري، به مناسبت دهمین سال درگذشت او: به مدت ده روز، هر روز به نشانه‌ی یک سال، امروز با ابوالحسن نجفی در اهميت گلشيري به عنوان یک نویسنده‌ی اجتماعی و تأثیرگذار گفت‌وگو کرده‌ام.

در سال ۱۳۴۴، پس از سال‌ها دوری از اصفهان، دوباره مقیم اصفهان شدم. دیگر تقریباً کسی را نمی‌شناختم. دوستان قدیم همه پراکنده شده بودند و من تنها بودم. روزی محمد حقوقی که چند سال پیشتر با معرفی بهرام صادقی با او آشنا شده بودم به سراغ من آمد و دعوت کرد که به انجمن آنها بروم. معلوم شد که گروهی از جوانان دوستدار شعر و ادب از چند سال پیش انجمنی ادبی تشکیل داده‌اند و جلسات مرتب ماهانه دارند. به انجمن آنها رفتم و چنین بود که با یاران جنگ اصفهان آشنا شدم. آشنایی با گلشيري نیز از همان جلسه بود. این آشنایی خیلی زود به دوستی مبدل شد.

ابوالحسن نجفی

گلشيري نه تنها با شعر و داستان و نقد خود در آن انجمن شرکت فعالانه داشت بلکه در واقع کوشش و همت او بود که انجمن را برپا می‌داشت. او بود که به سراغ اعضا می‌رفت و آنها را فرا می‌خواند و محل انجمن را در خانه‌ی خود یا، به نوبت، در خانه‌ی هر کدام از اعضا تعیین می‌کرد و هرگز نمی‌گذاشت که کار انجمن سستی گیرد. هرگاه میان یکی دو تن از اعضا کدورتی پیش می‌آمد که ممکن بود به توقف یا به سردی جلسات بینجامد او بود که رشته‌های گسسته یا سست شده را دوباره برقرار می‌کرد و به هر ترتیب جلسات انجمن را پایدار می‌داشت.

آن زمان گلشيري در دبیرستان اصفهان دبیر ادبیات بود و هرگاه میان شاگردان خود شاگرد مستعدی می‌یافت او را تشویق و راهنمایی می‌کرد و به فعالیت ادبی و امی‌داشت و اگر شایستگی بیشتری در او می‌دید او را همراه خود به جلسات جنگ اصفهان می‌آورد و احیاناً نوشته‌های او را در آن مجله یا در نشریه‌ی دیگری به چاپ می‌رساند.

بسیاری از جوانانی که به کار ادبی پرداختند و بعضی از آنها امروز در زمره‌ی شاعران و نویسندگان شناخته شده‌اند در واقع دست‌پرده‌ی گلشيري هستند. اغراق نیست اگر بگویم که روح انجمن‌های جنگ اصفهان در حقیقت گلشيري بود. چنان که وقتی در سال ۱۳۵۲ گلشيري اصفهان را ترک کرد و به تهران آمد جنگ اصفهان عملاً از فعالیت بازماند و مجله جنگ که قبلاً به طور مرتب سالی دو شماره و ندرتاً یک شماره منتشر می‌کرد پس از رفتن گلشيري در طی سال‌های بعد فقط دو شماره‌ی دیگر از آن منتشر شد و بعد به کلی تعطیل شد.

ابوالحسن نجفی

اما گلشيري در تهران نیز از فعالیت بازماند و غیر از داستان‌ها و نقدهایی که خود می‌نوشت و در مجله‌ها یا به صورت کتاب چاپ می‌کرد چندین انجمن نیز تشکیل داد و حتی کلاس درسی برای آموزش داستان تأسیس کرد و جوانان را به کار ادبی واداشت.

من در این انجمن‌ها کمتر شرکت داشتم. ولی گلشيري و من و چند تن دیگر از دوستان قدیم جلسات خودمانی‌تری داشتیم که هر هفته یا دو هفته یک بار به دور هم جمع می‌شدیم و نوشته‌ها و ترجمه‌ها را برای هم می‌خواندیم و نقد می‌کردیم.

همه‌ی کسانی که درباره‌ی گلشيري سخن می‌گویند معمولاً او را به عنوان یک نویسنده‌ی بزرگ می‌شناسند و غالباً فراموش می‌کنند که نقش بزرگتر گلشيري در ادبیات معاصر ایران تأثیری است که در پرورش شاعران و نویسندگان جوان داشته و اگر اثر قابل توجهی از آنها می‌دیدیم همه‌ی کوشش خود را به کار می‌برده تا آن را درجایی، خواه مجله یا کتاب، به چاپ برساند و با نوشتن نقد و فراهم کردن جلسات گفت‌وگو و ایراد سخنرانی آن را به دیگران بشناساند.

با قاطعیت می‌گویم که گلشيري در دوران معاصر بیش از هر کس دیگر در پرورش و گسترش فرهنگ و ادبیات ایران سهم داشته است.

در دو سه سال اخیر، تو و من به سبب مشغله‌های فراوان و نیز دوری محل سکونت‌مان از هم، کمتر از سابق همدیگر را می‌دیدیم. تو بودی که بیشتر به دیدن من می‌آمدی و غالباً سرزده این کار را می‌کردی. گاهی صبح یا بعدازظهر و بیشتر اوقات دیروقت شب به سراغ من می‌آمدی. هر بار که وارد می‌شدی هوای تازه‌ی بیرون را همراه لبخند شاد خود و لطفه‌های شیرینی که همواره بر زبان داشتی وارد فضای سرد اتاق من می‌کردی.

ساعتی می‌نشستی و از اوضاع ادبی ایران و از کوشش‌هایت برای راه انداختن «کانون نویسندگان ایران» و از چیزهای خوبی که خوانده بودی و از شاعران و نویسندگان جوانی که کشف کرده بودی برایم تعریف می‌کردی. گاهی دست‌نوشته‌ی شعر یا داستانی را از کسانی که من نمی‌شناختم همراه خود می‌آوردی و می‌خواندی. از کارهای خود می‌گفتی و از کارهای من می‌پرسیدی و می‌رفتی.

در این دو سه هفته‌ی اخیر هر بار که در شب صدای زنگ در را می‌شنوم بی‌اختیار از جا می‌پریم. تویی که آمده‌ای. چند لحظه طول می‌کشد تا متوجه واقعیت تلخ بشوم و این درد را تحمل کنم که تو دیگر هرگز نخواهی آمد.

و با همه‌ی این احوال، باز هم انتظار آمدن تو را می‌کشم. چطور ممکن است که تو دیگر نیایی؟ چطور ممکن است که تو را دیگر نبینم؟

نه، تو خواهی آمد. من چشم به راه توام. و اکنون برای تو این شعر را می‌خوانم، شعری را که خود همواره زمزمه می‌کردی و آن را بهترین شعر نیما پوشیج می‌دانستی:

تو را من چشم در راهم شباهنگام
که می‌گیرند در شاخ تلاجین سایه‌ها رنگ سیاهی
وزان دلخستگانست راست اندوهی فراهم
تورا من چشم در راهم.

شباهنگام در آن دم که بر جا دره‌ها چون مرده ماران خفتگان اند
در آن نوبت که بندد دست نیلوفر به پای سرو کوهی دام
گرم یادآوری یا نه، من از یادت نمی‌کاهم
تو را من چشم در راهم

متن سخنرانی آقای ابوالحسن نجفی، زبان‌شناس و نخستین مترجم آثار سارتر و کامو که به مناسبت بزرگداشت زنده یاد گلشیری در روز جمعه ۳ تیر ۱۳۷۹ در سالن اتحادیه‌ی ناشران ایراد شد.

برگرفته از کارنامه، یادنامه‌ی گلشیری، ده سال پیش در چنین روزهایی